

خدا نامه

شبئی آمد خدا در خواب تازم
 نشست بر من سر راز و نیازم
 شرابی بود و نان سنگکی داغ
 نشستم گوشه دنج ته باغ
 دو سه پیمانه و سازی و آواز
 به مستی شد خدا گوینده ی راز
 به من گفت از شما من درمندم
 بگو من یا شما آخر چه کردم
 چرا باید ز خود آیین در آرید
 به نام من کتاب و دین بیارید
 اگر خواهم به دنیا من نگاهم
 بدان موسی و عیسی را نخواهم
 چرا تیغ محمد را بچویم
 اگر خواهم کسی آید بسویم
 نه انجیل و نه تورات و نه قرآن
 نبوده دفتر من ناشر آن
 همه کار ریا کاران و رندان

به هر دوران ظهور این رسولان
 اگر خواب زمان در دست آنان
 ستون جاهلان هم پشت آنان
 گهی بر من نهادند نام الله
 شدیم غارتگر و یاغی صحرا
 گهی هم ما شدیم بابای عیسی
 بشد مریم به عقد و صیغه ما
 گهی در مصر به همراهی موسی
 در آوردیم پدر از پیر و برتا
 محمد را شدیم زنباره او
 رییس درب روسپی خانه او
 به هر جا یک زنی را زیر سر کرد
 به نام بنده هم یک آیه در کرد
 اگر او عاشق نه سا له ها شد
 چرا عقدهش به نام من روا شد
 چرا باید به نام من بجنگید
 دهانها را به نام من ببندید
 که بنده گر خدایم بی نیازم
 نه پایان و نه آغاز پیازم
 نماز و روزه کی خواهم زیارم

قمه بر سرزدن کی بوده کارم
 اگر از تن جدا کرد بد شما سر
 چرا نعره زنید الله و اکبر
 بدان! آیین من زور و جفا نیست
 که این دیوانگی ها کار ما نیست
 که راه من بود مهر و سعادت
 کجا راه جهاد است و شهادت
 کجا گفتم که من خانه ندارم
 سرم را من کجا شب ها گذارم
 خدا را کی سرای و خانه باشد
 کشت و کعبه و بتخانه باشد
 بیا از ما در آیین دست آخر
 بکش از ما برون جان برادر
 غلط کردم که آدم آفریدم
 به جان مادرم دیگر بریدم
 خدا پیمانه آخر به لب بست
 سپس خسته دو چشمانش به هم
 بست
 سکوتی بود از دور ناله زاغ
 خدا و من نشسته گوشه باغ
 به خود گفتم عجب! پس این خدا
 بود
 ندانستم چه با من آشنا بود

پایک اسحاقی